



اندیشه

علم، مفهومی کلیدی در تمدن و فرهنگ اسلامی

(بخش اول)

دکتر حمید پارسا

عضو هیئت علمی دانشگاه باقرالعلوم قم

اشاره

شهریورماه ۱۳۸۷، «دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی» میزبان حجت‌الاسلام دکتر پارسا بود. ایشان که عضو هیئت علمی دانشگاه باقرالعلوم قم است، در چهارمین نشست «رابطه‌ی علم و دین و تأثیر آن بر برنامه‌ریزی درسی»، درباره‌ی تفاوت مفهوم کلیدی علم در دو تمدن اسلامی و مدرن و تأثیر آن بر برنامه‌ریزی آموزشی، سخن‌رانی کرد. در این نشست، کتاب ایشان به نام «علم و فلسفه»، به عنوان مرجع بحث مورد نقد و بررسی قرار گرفت و در پایان سخن‌رانی، به سؤالات حضار در این باره پاسخ داده شد.

در این جا قسمت اول سخنان ایشان را می‌خوانید. در این بخش، سخن‌ران به تقسیم‌بندی علوم به علوم نظری و علوم عملی از دید متفکران اسلامی، و در مقابل، تقسیم آن به علوم طبیعی و علوم انسانی از دید اندیشمندان غربی اشاره کرده است. سپس استدلال می‌کند که استواری هویت نظام اجتماعی و انسانی بر پایه‌ی معرفت و آگاهی است و از این رو، «علم» مفهومی کلیدی برای تمامی تمدن‌ها محسوب می‌شود. از طرف دیگر، گسترش و توسعه‌ی هر تمدن و فرهنگ از طریق انتقال مفاهیم کلیدی‌اش صورت می‌گیرد. لذا اسلام به عنوان تمدن و فرهنگی که توانست گسترش پیدا کند، ضرورتاً برداشته‌های ویژه‌ی خود را از علم ارائه کرده است. سخن‌ران در ادامه‌ی سخنانش بعضی از این برداشته‌های اختصاصی اسلام را از علم، و تفاوت آن را با برداشته‌های دنیای مدرن مطرح می‌کند.

خدا را شاکر و سپاس گزارم که توفیق رفیق شد خدمت دوستانی که شاید در حساس‌ترین موقع و جایگاه نظام معرفتی جامعه‌ی اسلامی قرار گرفته‌اند، برخی از مباحث علم و معرفت را مطرح کنم.

روایتی داریم که می‌گوید: «فإن قيمة كل امرئ ما يعلم» [منیة المريد، ص ۱۳]: ارزش هر انسان به علم و معرفت اوست؛ چنان‌که ارزش هر نظام و فرهنگ هم به معرفت اوست. هرچه نقش علم و معرفت بیشتر و بیشتر دانسته شود، ارزش انسان بیشتر دانسته می‌شود.

بود که آدم برتری پیدا کرد. واقعیت فرهنگ و نظام اجتماعی هم یک واقعیت علمی است. در دنیای اسلام در یک تقسیم‌بندی، متفکران مسلمان علوم را به دو دسته تقسیم می‌کردند و این تقسیم‌بندی هم براساس موضوعات علوم بود. اول، علمی که موضوع آن‌ها صرف نظر از علم و

تقسیم‌بندی دوگانه‌ی علم از دید متفکران اسلامی و غربی خداوند سبحان در محاجه با فرشتگان - آن‌گاه که سخن از خلقت انسان، و آزمون فرشتگان و انسان بود - با علم آن‌ها را آزمود: «و علم آدم الاسماء كلها»^۱. همه‌ی اسماء را به او آموخت و با این شرافت علم

آگاهی انسان و صرف نظر از اراده‌ی او وجود دارد. این‌ها را «علوم نظری» می‌گفتند که انسان اراده می‌کند تا بشناسد و به آن‌ها آگاهی پیدا کند. دوم، علمی که قوام موضوع آن‌ها به علم و آگاهی انسان است و اصولاً موضوعشان آگاهی و معرفت انسانی است. این‌ها را «علوم عملی» می‌نامیدند.

بعدها شبیه این تقسیم‌بندی در دنیای مدرن هم انجام شد و به علمی غیر از علوم انسانی، مانند علوم تجربی، «علوم طبیعی» گفته شد. البته در گذشته به آن علوم طبیعی نمی‌گفتند، چون طبیعیات بخشی از آن بود و ریاضیات و متافیزیک بخش‌های دیگر آن بودند. این تقسیم‌بندی به معرفت‌شناختی مدرن، یا «پوزیتیویسم»^۲ انجام شد؛ چون علوم انسانی دارای هویت تفهیمی است. برای مثال، تألیفاتی که دیلتای^۳ درباره‌ی علوم انسانی داشت، دارای موضوعات قابل تأملی هستند. موضوع علوم انسانی، آن صدهایی نیست که به گوش انسان می‌خورد، بلکه آن معانی‌ای است که اراده کرده‌ایم، وضع کرده‌ایم و قرارداد نموده‌ایم. باید درون این ظرف فهم و اراده وارد شود تا معلوم شود که موضوع چیست و کلمات چه می‌خواهند بگویند؛ مانند یک نشست علمی که موضوعش صرفاً منوط به وجود جسمانی حضار در آن نیست، بلکه لحظه‌لحظه‌ی آن، به آگاهی و اراده‌ی آن افراد وابسته است.

علوم انسانی یا علوم عملی را به اقسامی تقسیم می‌کردند که شامل حوزه‌ی زندگی فردی یا یک جمع محدودی به نام خانواده بود. هم‌چنین فراتر از آن اخلاق، تدبیر منزل و تدبیر مدن را نیز دربرمی‌گرفت. البته علم اخلاق و علم خانواده، نخستین بار در دنیای اسلام به عنوان علمی مستقل مطرح شده است و تا آن جایی که من جست‌وجو کرده‌ام، در آثار ارسطو^۴ و دیگران چیزی در این مورد نیست. برای مثال، ارسطو علوم عملی و اخلاقی را در «اخلاق نیکوماخوس»^۵ و در مقدمه‌ی کتاب «سیاست»^۶ (پلیتیک) نوشته، چون این دو به هم ارتباط پیدا می‌کرده است.

استواری نظام اجتماعی بر پایه‌ی معرفت و آگاهی

اگر موضوع نظام اجتماعی، معرفت و آگاهی انسان است، واقعاً قدر و ارزش هر نظام اجتماعی به حوزه‌ی معرفتی آن بستگی دارد. یعنی نظام اجتماعی سطوح و لایه‌های متفاوتی دارد و همه‌ی لایه‌ها و سطوح آن، هویت فرهنگی دارند. یک لایه‌اش زبان است، لایه‌ی دیگر آن ارزش‌ها و هنجارهاست و یک لایه‌ی دیگر آن اعتقادات است. اما قوام همه‌ی این‌ها به معرفت و آگاهی انسان است. هیچ تحول اجتماعی رخ نمی‌دهد، مگر این که معرفت و اراده، هر دو حضور داشته باشند، چون وجود انسان از علم و اراده تشکیل شده است. «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم».^۷ این به درون نفس انسان، تغییرات انسانی و آگاهی و اراده‌ی انسان‌ها بازمی‌گردد.

نهاد آموزش و پرورش با معرفت جامعه سروکار دارد. دانش‌آموزان از پنج یا شش سالگی تا وقتی که شخصیتشان شکل می‌گیرد، زیر نظر آموزش و پرورش تربیت می‌شوند. بدون شک آموزش و پرورش نقش بسیار عظیمی در تکوین، تداوم، انتقال، بازتولید و تغییر فرهنگ ایفا می‌کند. انسان را کفایت می‌کند که قدر و منزلت و جایگاه خودش را بشناسد. جایگاه

این نهاد در تدبیر، مدیریت، سمت و سو دادن، غنابخشیدن و تعالی جامعه و یا برعکس آن، تنزل دادن و فاسد و تباه کردن جامعه دارای اهمیت است؛ یعنی شمشیری دولبه است. این نسل، امانت الهی است. زمانی انسان سر راهی قرار می‌گیرد که باید تصمیم بگیرد برود یا نرود؛ ولی زمانی بر سر دو راهی است و ناگزیر است یکی را انتخاب کند. در این جا، دو سوی کار، همه به دست نهاد آموزش و پرورش است.

هر نظام اجتماعی، یک نظام معرفتی است و سطوح و بخش‌هایی دارد که این سطوح و بخش‌ها نقش یکسانی دارند. به عبارت دیگر، اگرچه

توحید یکی از آن معانی و مفاهیم کلیدی است و شاید کلیدی‌ترین معنا و مفهوم باشد. اگر قرار است توحید معرفتی باشد یا در کانون نظام معرفتی باشد، معنای علم و انسان هم در حاشیه‌ی آن روشن می‌شود. یعنی اگر قرار شد چیزی باشد که جز آیت و نشانه نیست، لذا انسان همه‌ی هویتش به خلافتش است؛ پس خلیفه الله می‌شود

همه‌ی آن‌ها معرفت هستند، ولی در تکوین آن نظام همانند هم نیستند. بعضی از آن‌ها نقش کلیدی و محوری دارند و بعضی ندارند. مثلاً هیچ جامعه و ارتباطات انسانی، بدون زبان امکان وجود ندارد. البته محال عقلی

نیست، اما چون زبان نقش بسیار مهمی در ارتباطات دارد، اگر حذف شود ارتباطات انسانی هم از بین می‌رود. زبان یعنی همان الفاظ و معانی که حامل پیام هستند.

هیچ جامعه‌ای هم بدون پوشش یا لباس نمی‌تواند باشد و این دیگر در حد محال است. چون آدم‌ها اگر پوشش مناسبی در مقابل سرما، گرما و آفات طبیعی نداشته باشند. سلامتی شان مورد تهدید قرار می‌گیرد؛ و این بار فرهنگی هم دارد. اما آیا قوام فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، فقط روی همین حوزه از معرفت است و یا ابعاد دیگری هم دارد؟

وقتی اسلام ظهور کرد، فرهنگ و تمدن خاصی را آورد. در این تردیدی نیست که فرهنگ و تمدن اسلامی با آن‌چه که قبل از اسلام در شبه جزیره‌ی عربستان وجود داشت، کاملاً متفاوت است. قرآن که «بلسان عربی مبین»^۸ آمد زبان را به معنای ادبیات عرب عوض نکرد. با آمدن اسلام به ایران، فرهنگ ایران بعد از اسلام با ایران قبل از اسلام، تفاوت پیدا کرد. با این‌که زبان فارسی خودش را حفظ کرد، اما فرهنگ تغییر کرد. در واقع، قوام فرهنگ در این جا روی این سطح از آگاهی نبود، چون این سطح از آگاهی در هر دو فرهنگ می‌توانست باشد، چنان‌که بود. البته اسلام با ظهور در

در دنیای اسلام در یک تقسیم‌بندی، متفکران مسلمان علوم را به دو دسته تقسیم می‌کردند و این تقسیم‌بندی هم براساس موضوعات علوم بود. اول، علوم‌ی که موضوع آن‌ها صرف نظر از علم و آگاهی انسان و صرف نظر از اراده‌ی او وجود دارد. این‌ها را «علوم نظری» می‌گفتند که انسان اراده می‌کند تا بشناسد و به آن‌ها آگاهی پیدا کند. دوم، علوم‌ی که قوام موضوع آن‌ها به علم و آگاهی انسان است و اصولاً موضوعشان آگاهی و معرفت انسانی است. این‌ها را «علوم عملی» می‌نامیدند

برخی از سرزمین‌ها، باعث تغییر زبان‌شان هم شد. بنابراین عوض شدن یا نشدن زبان، چندان نقش کلیدی ندارد، اما برخی از مفاهیم، معانی و آگاهی‌ها هستند که نقش سنگری دارند و اگر این سنگرها توسط یک فرهنگ دیگر تصرف شود، آن فرهنگ هویت خودش را از دست می‌دهد. در واقع آن نقاط و نکات کلیدی، نقاط و نکات هویتی فرهنگ و تمدن هستند.

علم، مفهومی کلیدی برای تمامی فرهنگ‌ها

یکی از نقاط کلیدی هر فرهنگ و تمدن، علم است، با مفهومی که در آن فرهنگ و تمدن دارد. این‌که علم چگونه معنا شود و همین‌طور به کدام بخش از علم اهمیت داده شود نشان‌دهنده‌ی فرهنگ است. پس این هر دو مهم هستند. یعنی تنها مهم نیست که چه بخشی از علم بیاید، بلکه مهم‌تر این است که معنای علم چیست. این دو، نقش کلیدی برای هر فرهنگ و تمدن دارند. همین‌طور نوع معرفت‌شناسی، روش معرفتی و خیلی از چیزهای دیگر را نیز به دنبال می‌آورد؛ تفسیری که از انسان دارد در این مورد که انسان چیست، و تفسیری که از هستی در سطح کلان و جایگاه انسان

در هستی دارد. این‌ها روی آرمان‌ها، ارزش‌ها، هنجارها، چگونگی استخدام زبان، چگونگی پوشش، چگونگی ارتباطات، چگونگی مواجهه با طبیعت، استفاده یا عدم استفاده از فناوری و خیلی از مسائل دیگر تأثیرگذارند. مثلاً در برخی از معانی که از علم وجود دارد، جایی برای پدیدآمدن فناوری وجود ندارد. یعنی وقتی تعریفی را که در نظام اسطوره‌ای از علم وجود دارد در نظر بگیریم، معلوم نیست فناوری به معنای مدرنش در آنجا به وجود می‌آید یا نه. آن نظام هم، دارای علم، ریاضت، سلوک، آداب، و تعلیم و تربیتی هستند.

قدرت معانی و مفاهیم کلیدی اسلام

پس نظام اجتماعی هویت معرفتی دارد و در درون این نظام معرفتی، یک سلسله معانی کلیدی وجود دارند که از نقش هویتی برخوردارند و با تغییر آن‌ها، هویت هم عوض می‌شود. اسلام به عنوان یک فرهنگ و تمدن به هر جا که بسط پیدا کرد، مفاهیم کلیدی خودش را هم برد. معانی و مفاهیم کلیدی اسلام گاهی با پشتیبانی قدرت نظامی، گاهی با گسترش قدرت اقتصادی، و زمانی هم بدون همه‌ی این‌ها و با مدد گرفتن از حوزه‌ی ارتباطات انسانی، در جوامع انتقال یافت. در هر صورت، هر جا آن مفاهیم و معانی کلیدی منتقل شد اسلام در آن‌جا ماندگار شد. در بخش‌های مختلف جغرافیایی جهان اسلام، این عوامل فرق می‌کنند، اما این نقطه‌ی مشترک است و البته فقط مخصوص اسلام هم نیست. در ایران، مواجهات اجتماعی و فرهنگی فراوانی وجود داشته‌اند، اما هیچ کدام مانند ظهور اسلام اثرگذار نبوده‌اند؛ چه قبل از اسلام و چه بعد از آن.

در تاریخ ایران، اسکندر را به یاد بیاورید. حکومت اسکندر با آن نحوه‌ی لشکرکشی که داشت و تشکیل بیش از ۷۰ سال سلسله‌ی پادشاهی، در نهایت منقرض شد؛ «کان لم یکن شیئاً مذکوراً». ^۹ بعضی از سلسله‌ها هم مثل ساسانیان، وجهه‌ی دینی داشتند و به لحاظ فرهنگی خیلی مقید بودند. تأثیر این‌ها در حد مواد تمدنی و فرهنگی به کار گرفته شده بود، نه در بخش‌های هویت. حمله‌ی مغول‌ها را به خاطر بیاورید که فقط به این‌جا نیامدند و به چین و سایر نقاط هم رفتند. آن‌ها، ۵۰ تا ۶۰ سال بعد کاملاً استحاله شدند. در واقع هر جا که رفتند، همان جایی شدند. روزی که خلافت بغدادی از آمدن مغول‌ها برای کنترل سلجوقیان استقبال کرد، عده‌ای خلیفه را ترساندند و گفتند که اگر مغول‌ها بیایند، چون مسلمان نیستند، خلافت شما دچار مشکل می‌شود. خلیفه‌ی وقت پاسخ داد: «تا این‌جا برسند، ۵۰ سال طول می‌کشد.» دقیقاً هم ۵۰ سال بعد هلاک‌و به آن‌جا رسید. سپس نوه‌ی چنگیز روی کار آمد و بعد از وی، اولجایتو و جانشین او هم شد: سلطان محمد خدابنده؛ یعنی محمد بنده‌ی خدا. حالا باید قضاوت کرد که کدام یک غالب شدند. آیا در نهایت اسلام غالب شد یا مغول؟ این غلبه‌ی فرهنگ است که می‌ماند. یعنی حتی وقتی که نیست، فرهنگ خود را بر دیگری تحمیل می‌کند، یعنی در انتها غالب شده است. همه‌ی این‌ها را بعد از آمدن اسلام ببینید. دلیل ماندگاری اسلام این است که آن معانی و مفاهیم کلیدی را با خودش آورد.



یا هر دین دیگری را عوض کند، چون یک اسلام یا دین دیگر را با قرائت مدرن و متناسب با خودش تعریف خواهد کرد؛ یعنی همان کاری که با مسیحیت کرد.

سکولاریزم، بُعد غالب هستی‌شناسی دنیای مدرن

نزدیدی نیست که هویت دنیای مدرن با هویت دنیای قرون وسطا و قبل از آن فرق می‌کند. یعنی به هیچ وجه مسیحیت امروز و حتی کاتولیک امروز، آن کاتولیک سابق نیست. چه اتفاقی افتاده است؟ وقتی هابرماس^{۱۱} به دانشگاه تهران آمده بود، می‌گفت: ما فکر می‌کردیم که معنویت تمام شده است و سکولاریزم، مدل فرهنگی غالب شده است. وقتی بُعد هستی‌شناسی‌اش را تبیین می‌کنیم، معنای سکولاریزم در این فرهنگ و تمدن، یک معنای کلیدی و بنیادی است. ما فکر می‌کردیم که دیگر معنویت حذف شده است. اما از پایان قرن بیستم، خیزش عظیم دیانت را

نظام اجتماعی سطوح و لایه‌های متفاوتی دارد و همه‌ی لایه‌ها و سطوح آن، هویت فرهنگی دارند. یک لایه‌اش زبان است، لایه‌ی دیگر آن ارزش‌ها و هنجارهاست و یک لایه‌ی دیگر آن اعتقادات است. اما قوام همه‌ی این‌ها به معرفت و آگاهی انسان است. هیچ تحول اجتماعی رخ نمی‌دهد، مگر این که معرفت و اراده، هر دو حضور داشته باشند، چون وجود انسان از علم و اراده تشکیل شده است

هم در خارج از دنیای غرب - در مواجهات با آن‌ها - و هم در درون دنیای غرب، در سطوح مختلف فرهنگ، مشاهده کردیم. قرن بیستم، قرن حرکت‌های انقلابی، آزادی‌بخش و رهایی‌بخش است، اما این حرکت‌ها در آسیای جنوب شرقی، آفریقا و آمریکای لاتین، حرکت‌های سیاسی بودند و به لحاظ فرهنگی در بستر فرهنگ غرب انجام می‌شدند؛ حالا چه در بلوک شرق و چه در بلوک غرب. افرادی مثل مائو، هوشی مین، چه گوارا، و کاسترو الگوهای مختلفی بودند.

در دنیای اسلام، فلسطین که قلب مجروح امت اسلامی بود، مقاومت‌هایش منبعث از ناسیونالیزم، مارکسیزم و یا امثال این‌ها بود. لذا این خیزش‌ها، همان خیزش‌های درون تمدن غرب بودند که حاشیه و متن درست کرده بودند. یعنی از حاشیه می‌خواستند به متن نزدیک شوند و متن اجازه نمی‌داد، چون ممکن بود رقیب اقتصادی یا سیاسی به وجود بیاید. برای همین جنگ و دعوا پیش می‌آمد. اما داستان پایان قرن بیستم و اول قرن بیست و یکم چیز دیگر است. بحث رقابت‌های تمدنی مطرح شده است؛ حالا چه جنگ تمدن‌ها باشد، چه گفت‌وگوی تمدن‌ها. اگر درباره‌ی جنگ یا گفت‌وگوی تمدن‌ها بحث باشد، درباره‌ی رقابتش

اندونزی و مالزی نمونه‌ای از گسترش اسلام بر پایه‌ی مفاهیم کلیدی آن بخش‌هایی از جهان اسلام در آسیای جنوبی و شرقی مانند اندونزی و مالزی، یک چهارم مسلمانان جهان رادر خود جای داده است. یعنی حدود ۲۵۰ میلیون مسلمان در این منطقه زندگی می‌کنند. اسلام چه طور به آن‌جا رفته است؟ پروفیسور نقیب العطاس^{۱۲} برای شرکت در یک نشست علمی به دانشگاه تهران آمده بود؛ شاید ۱۵ سال قبل بود. من آن موقع در دانشکده‌ی فنی تدریس داشتم و ایشان در دانشکده حقوق حضور داشتند. برای همین من به اتفاق همه‌ی دانشجویان کلاس به آن‌جا رفتم. ایشان در بحثی که مطرح کرد، به همین نکاتی که به آن اشاره کردم، توجه داشت. پروفیسور نقیب العطاس می‌گفت که اسلام وقتی به منطقه‌ی ما آمد، معانی و مفاهیم کلیدی خودش را آورد و کار دیگری نکرد. اسلام از طریق تاجران و روابط انسانی که وجود داشت، بسط و نفوذ پیدا کرد. اسلام با این که زبان را عوض نکرد، اما باعث تغییر فرهنگ شد و فرهنگ اسلام را جای‌گزین فرهنگ آن منطقه کرد.

من پیشنهاد می‌کنم که هم آموزش عالی و هم آموزش و پرورش، هیئت‌هایی را به آن‌جا بفرستند تا نظام آموزش و پرورش و آموزش عالی آن‌ها را بررسی کنند که چگونه است. دغدغه‌های آن‌ها نسبت به مسائل دینی کمتر از ما نیست. نمی‌گویم راهکارهایشان درست است یا به جایی رسیده‌اند، اما تلاش‌هایی کرده‌اند. من در یکی از دانشگاه‌هایشان گفت‌وگویی داشتم. به آن‌ها گفتم در این‌جا احساس می‌کنم که در دانشگاه تهران و یا یکی از دانشگاه‌های ایران هستم. چون در بخشی از دانشگاه‌های آن‌جا اصلاً بدحجاب نمی‌بینی؛ یعنی نه بی‌حجاب، بلکه بدحجاب وجود نداشت. این معلوم می‌کند که برنامه‌ریزی‌های آن‌ها تا چه قدر گسترده و قابل تأمل است. در صورتی که در گذشته آن‌ها مستعمره بوده‌اند و تلاش زیادی هم برای مسیحی شدنشان شده بود، اما استعمارگران پاسخ محکمی از آن‌ها گرفته بودند. این نشان می‌دهد، آن‌چه در آن‌جا نفوذ یافته، معانی اسلام است.

توحید و عقل دو بُعد هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی اسلام

در اسلام، در بُعد هستی‌شناسی کلمه‌ی توحید مطرح است و در بُعد معرفت‌شناسی، بحث عقل. معنایی که اسلام از علم عرضه می‌کند، ایمان است و نسبتی که ایمان با عقل و عقلانیت دارد. یعنی تا زمانی که این معانی و مفاهیم وجود دارند و در کانون نظام معرفتی و علمی حاضر هستند، تمدن و فرهنگ اسلامی هم وجود خواهد داشت. البته ممکن است آسیب ببینند، اما چون قدرت ترمیم و خلاقیت دارد، می‌تواند عکس‌العمل نشان دهد و تا وقتی که تلاش کند و نفس بکشد، ماندگاری می‌ماند. ولی وقتی که این معانی و مفاهیم گرفته شوند، آن فرهنگ از بین می‌رود. لزومی هم ندارد که هیچ کار بیشتری انجام شود. این درباره‌ی حضور اسلام بود. درباره‌ی نفوذ غرب هم این گونه است. غرب هم یک سلسله معانی و مفاهیم کلیدی دارد که اگر آن‌ها را بیاورد و مستقر کند، هیچ کار دیگری لازم نیست که انجام دهد و به راحتی فرهنگ خود را جای‌گزین می‌کند. حتی لازم نیست که اسامی را عوض کند، چون زبان قبلی را پوستینی متناسب با خودش می‌کند. باز حتی لازم نیست که اسلام

پس نظام اجتماعی هویت معرفتی دارد و در درون این نظام معرفتی، یک سلسله معانی کلیدی وجود دارند که از نقش هویتی برخوردارند و با تغییر آن‌ها، هویت هم عوض می‌شود. اسلام به عنوان یک فرهنگ و تمدن به هر جا که بسط پیدا کرد، مفاهیم کلیدی خودش را هم برد

حرفی نیست.

احساس کردیم که چنین پدیده‌ای در حال رخ دادن است، اما ما هم بی‌کار ننشستیم و گفتیم: اشکال ندارد. دین و معنویت برگردد و بیاید، ولی ما تفسیر سکولار خودمان را آن می‌کنیم. هابرماس، یعنی مغز متفکر کانون فرهنگ مدرن، به ما توصیه می‌کرد که همین کار را بکنیم. او می‌گفت: دو شرط برای حضور دین وجود دارد: دین باید هم مرجعیت عرف و هم مرجعیت علم را بپذیرد. وقتی این دو را پذیرفت، مسائل شما حل می‌شود. ما این‌گونه مشکل را حل کردیم. یعنی می‌شود این خیزش مجدد معنویت باشد، ولی شما هم همین راه را بروید.

مرجعیت علم را پذیرفتن یعنی چه؟ مرجعیت عرف را پذیرفتن یعنی چه؟ مگر علم بد است؟ اسلام هم که علم را تأیید کرده است. منظور او مرجعیت «ساینس» است؛ یعنی علم مدرن با همان تعریفی که علم مدرن دارد. هابرماس این را به عنوان راهکار گفت و رفت. البته هیچ‌کس هم نفهمید که چه گفت و چه کرد. تقریباً همه‌ی روزنامه‌ها در باره‌ی آن نوشتند، ولی ذره‌ای نقد در کنار آن وجود نداشت و مطلب را بدون حاشیه‌ی معرفتی بر آن، رها کردند.

تغییر مفهوم کلیدی علم در شبه جزیره پس از آمدن اسلام

اگر معنای دنیای مدرن و مفاهیم کلیدی آن را بشناسیم که به تعبیر نقیب العطاس، هر چند تا که باشند مفاهیم نامحدودی هستند، باز بین این‌ها، اهم و مهم وجود دارد. اسلام هم که ظهور کرد، توجهش روی مفاهیم کلیدی اش بود و در همان ابتدا اعلام کرد: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا». چنانچه امام رضا (ع) فرمود: «کلمة لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، امن من عذابی». ^{۱۴} مثلاً در شبه جزیره یک هستی‌شناسی خاصی محور کار بود که خیلی اهمیت داشت؛ همان بت‌ها و نظام قبیله‌ای و عشایری که علم متناسب با خودش را هم داشت. نظام اجتماعی‌اش در همان چارچوب بود و هویت انسان هم، این‌طور تعریف می‌شد که از کدام قبیله است.

حقوقش هم که در همان چارچوب بود.

یعنی اگر کسی دارای جایگاهی در

قبیله‌ای نبود، هیچ حقوقی از او

حمایت نمی‌کرد. در ماه امن و

در بلد و شهر امن، اگر همه‌ی

اموال کسی را می‌بردند، این

احساس به وجود نمی‌آمد که

حقی ضایع شده است؛ یعنی کار عادی بود. پیمان «حلف الفضول»^{۱۳} در همین شرایط به وجود آمد.

در این نظام کدام علم مهم بود؟ چه معنایی از علم اهمیت داشت؟ «علم الانساب»^{۱۴} بود که اهمیت داشت و اگر این معرفت گرفته می‌شد، همه‌ی نظام فرو می‌پاشید. در این نظام چه کسی علامه بود و بازتولید نظام روی دوش او بود؟ کسی که علم الانساب را خوب می‌دانست. این نظام چگونه فرو می‌ریزد؟ وقتی این علم منهدم شود. این را باید از حافظه و ذاکرة‌ی تاریخی این مجموعه گرفت. پیامبر (ص) در این باره می‌فرمود: «از نسب من تا چند نسل آن طرف تر اصلاً اسمی نبرید.»

روزی پیامبر (ص) وارد مسجد شد. عده‌ای را در حال ذکر دید و عده‌ای در حلقه‌ی بحث علمی بودند. پیامبر (ص) کدام یک را مهم‌تر می‌دانست؟ ایشان برای حلقه‌ی بحث علمی اهمیت بیشتری قائل شدند. این که خداوند در قرآن کریم فرموده است: «الا بذكر الله تطمئن القلوب»^{۱۵}، باید گفت علم خودش ذکر است. ولی با این که پیامبر (ص) فرمود حلقه‌ی علمی مهم‌تر است، وقتی زمان دیگری وارد احتمالاً همان مسجد شد و دید عده‌ای گرد شخصی که علامه‌ی علم الانساب است جمع شده‌اند، فرمود: «این علم را رها کنید» و منع کرد که این علم را بگویند، چون علم نفاعی نیست.

در این جا دو بحث وجود دارد: یکی این که کدام بخش علم است که برمی‌گردد به معنای علم چیست. معنای علم در آن شبه جزیره و در آن زمان همین بود که حقیقت عالم را بشناسند؛ مثلاً پدرانشان و انسابشان را بشناسند. اسلام بحثی در مورد معنایش نداشت، اما آن‌چه که انفع المعارف است، علم نفس است و آن‌چه که مهم‌ترین معرفت‌هاست، توحید است. اگر آسمان و زمین در یک کفه‌ی ترازو قرار بگیرند و کلمه‌ی توحید در کفه‌ی دیگر، کلمه‌ی توحید سنگینی خواهد کرد. این علم، علم مهمی بود. حالا کلمه‌ی توحید، فیزیک باشد یا متافیزیک. حالا آن نباید فناوری را به دست آورد؟ پیامبر اسلام (ص) برای یادگیری علم افراد را به اقصانقاط می‌فرستاد. یعنی هم این مهم است و هم آن. «واعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل ترهبون به عدو الله». ^{۱۶} قوت و اقتدار جمع کنید، نه برای این که بجنگید که شاید اصلاً جنگی رخ ندهد، بلکه ترسند از این که به سراغ شما بیایند. فنون نظامی هم در جای خودش لازم است، آن را هم فرا بگیرید. آن علم هم نافع است، اما مهم‌ترین علوم علم توحید است. اگر قیمت انسان به علم است و علم خیلی اهمیت دارد، این مهم‌ترین علوم است. این علم وقتی بارور شود، آسمان و زمین ذوب می‌شوند. «و سيرت الجبال فکانت سرايا». ^{۱۷}

اعتقاد به هستی‌های نامحدود، ویژگی هستی‌شناسی اسلامی

امروز در نظام معرفتی، همه چیز از در و دیوار و کلاس و بحث و خیابان و دیگر مسائل وجود دارد، ولی آیا غیبی هم هست؟ فراسوی هم هست؟ ابدیتی هم هست؟ امروزه ایمان به غیب به زور عصای برهان وجود دارد. حالا تجسم کنیم که هستی نامحدودی باشد که تسبیح و تقدیس برمی‌دارد. تسبیح یعنی نقص ندارد و تقدیس هم یعنی کمال‌های محدود

ندارد. یک هستی که تسبیح و تقدیس شود، «سُبُوح و قُدُوس رَبِّنا و ربِّ الْمَلَائِكَةِ و الرُّوحِ» که ابراهیم (ع) می‌گفت. فکر کنیم چه می‌شود، اگر هستی این‌طور باشد. یعنی همین که نقص ندارد. «و لِّلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» نیست، بلکه «و لِّلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»^{۱۸} است. یعنی علم نامحدود است، قدرت نامحدود است، جمال نامحدود است، نور نامحدود است. چند نامحدود می‌تواند وجود داشته باشد؟ وقتی یک نامحدود وجود داشته باشد، بقیه در مقابل آن محدود می‌شوند. اصلاً تقدیس سر از توحید درمی‌آورد. بیش از یکی نمی‌تواند نامحدود باشد. دو نامحدود در عرض یا طول هم نمی‌شود وجود داشته باشند. آیا یک نامحدود و چند محدود می‌توانند در عرض و طول هم وجود داشته باشند؟ اگر چنین هستی وجود داشته باشد، این اصل نظام معرفتی در هستی‌شناسی است. اثر آن چیست؟ این را «غیب» می‌گوییم.

وجود هستی‌های محدود برای ما مسلم است، بحث بر سر اثبات یک نامحدود است. ما غیب را نمی‌بینیم، ولی اگر ندیدیم تردید هم نکنیم، چون ممکن است غیب باشد و ما آن را نبینیم. یعنی یک نامحدودی مثل «فاینما تولّوْا فثمّ وجه اللّهِ»^{۱۹} باشد. اگر یک هستی نامحدودی باشد و ما آن را نبینیم، اشکالی ندارد، ولی به گفته‌ی سعدی:

دگر آسمان و زمین چیستند

بنی آدم و دام و دد کیستند

این اسمائی که نامحدودند، همه جا باید حضور داشته باشند. چیزی در عرض یا حتی در طولش که دارای هویتی باشد و بتواند در ردیفش قرار بگیرد، وجود ندارد. به قول سعدی:

چو سلطان عزّت، علم بر کشد

جهان سر به جیب عدم در کشد

معرفت‌شناسی حاصل از هستی‌شناسی ویژه‌ی اسلام

این هستی‌شناسی است که باید طبق آن عالم را تفسیر کرد. وقتی این کلمه‌ی توحید هم علم باشد، می‌توانید حدس بزنید که منبع این نظام معرفتی چه می‌تواند باشد. آیا این علم را کسی که می‌گوید: «لن نؤمن لک حتی نری اللّهُ جهرة»^{۲۰}، می‌تواند به دست آورد؟ چنان که گفتند: یا موسی، تا با این دو چشم خودمان خدا را نبینیم، به تو ایمان نمی‌آوریم. آن کسی که این را می‌گوید، فردا که موسی برود، به دنبال سامری گوساله‌پرستی خواهد کرد. خدایی که او به آن ایمان بیاورد، پیشاپیش باید گفت یقیناً خدا نیست، نامحدود نیست؛ چون با این دو چشم می‌خواهد آن را ببیند.

وقتی که حق آشکار می‌شود، یعنی یوم‌الحق، می‌بینیم همان یوم‌العلم است و وقتی است که حقیقت همه‌ی امور آشکار می‌شود، «و اشرقت الارض بنور ربّها»^{۲۱}، «و سیرت الجبال فکانت سراپا». بدین ترتیب اصلاً این نظام به هم می‌ریزد و یک چیز دیگر می‌شود و تفسیری که از عالم وجود دارد، دگرگون می‌شود. در واقع، این عالم در حجاب نظام معرفتی حاضر دفن شده است. حافظ در این خصوص بیت زیبایی دارد و می‌فرماید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

اگر معنای دنیای مدرن و مفاهیم کلیدی آن را بشناسیم که به تعبیر نقیب‌العطاس، هر چند تا که باشند مفاهیم نامحدودی هستند، باز بین این‌ها، اهم و مهم وجود دارد. اسلام هم که ظهور کرد، توجهش روی مفاهیم کلیدی اش بود و در همان ابتدا اعلام کرد: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا»

والا مگر نور خدا محدود است؟ مگر همه‌ی جهان، نورانی به نور پروردگارش نیست؟

امام رضا (ع) فرمود: «از ما نیست کسی که قائل نباشد، الان قیامتی برپا نیست، حساب و کتابی نیست، دوزخ و بهشتی دایر نیست.»

«توحید» نقل معرفت اسلام، مفهوم سکولار ثقل معرفت دنیای مدرن اگر این هستی‌شناسی که کانون معرفت علمی است، با نگاه قدسی به عالم باشد، برای عالم چیزی جز آیت و نشانه‌ی حق بودن باقی نمی‌ماند. این آیه است که او را نشان می‌دهد. لذا از او چیزی کم نمی‌کند و وقتی عالم هرچه بیشتر بسط پیدا کند، عظمت او آشکارتر می‌شود. هرچه این انسان عظیم‌تر باشد، او را بهتر نشان می‌دهد، «ما للهِ آیات الاکبر». اگر خصوصیت آیت بودن را از عالم بگیرید، در این صورت همه چیز مصداق شرک است. لذا این‌طور می‌شود که وقتی بحث توحید ذاتی درست نباشد، بحث توحید افعالی هم دچار اشکال می‌شود. در واقع، ثقل معرفت اسلام روی توحید گذاشته شده است. ثقل معرفت دنیای مدرن هم روی سکولار است. حالا معنای این چیست؟ در معنا کردن مفهوم سکولار مشکلات زیادی وجود دارد و در فرهنگ‌های دینی، این مفهوم در ترجمه گرفتار مشکل است. زیرا مفهوم آن این جایی، این جهانی و این دنیایی است، یعنی اصل آن این جاست و بقیه در حاشیه‌اند.

به عبارت دیگر، اصل بر کثرت است و وحدت در خدمت کثرت و در حاشیه‌ی آن قرار می‌گیرد. در چنین وضعیتی، وحدت چیزی جز یک مفهوم و یک تصور برایش نمی‌ماند کارکرد آن برای کثرت است؛ چه کارکرد مثبت باشد و چه کارکرد منفی. کارکرد مثبتش، تفسیرها و توجیهاات کارکردگرایانه است که الی ماشاءالله از دین می‌شود. یعنی وقتی این دین در خدمت دنیاست، پس مفید می‌شود. اما همه‌ی هویتش و دوامی که می‌خواهد بیاورد، این جا تفسیر و توجه می‌شود. بیشتر آن هم جهان‌بینی و چیزهایی است که در حاشیه‌ی منافع اقتصادی، نظامی، سیاسی و این قبیل مسائل شکل گرفته‌اند.

توحید یکی از آن معانی و مفاهیم کلیدی است و شاید کلیدی‌ترین معنا و مفهوم باشد. اگر قرار است توحید معرفتی باشد یا در کانون نظام معرفتی باشد، معنای علم و انسان هم در حاشیه‌ی آن روشن می‌شود. یعنی اگر قرار شد چیزی باشد که جز آیت و نشانه نیست، لذا انسان همه‌ی هویتش به خلافتش است؛ پس خلیفه‌الله می‌شود.

پی نوشت

۱. و خدا همه اسماء را به آدم یاد داد [بقره / ۳۱].

۲. اثبات گرایی (تحصل گرایی): به هرگونه نگرش فلسفی که تنها شکل معتبر از اندیشه را متعلق به روش علمی بداند، اطلاق می شود.

۳. ویلهلم دیلتای در سال ۱۸۳۳ در راینلند آلمان به دنیا آمد و در ویسبادن به دبیرستان رفت. پدرش از روحانیون مذهب پروتستان بود. دیلتای در سال ۱۸۵۲ به دانشگاه هایدلبرگ رفت و به دلیل جامعیت علمی که داشت، در ۳۰ سالگی و قبل از آن که دکترای او رسماً تأیید شود، در دانشگاه به تدریس پرداخت. او مدتی نیز به روزنامه نگاری مشغول بود و در سال ۱۸۶۷ در دانشگاه بازل صاحب کرسی فلسفه شد. دیلتای در دانشگاه کیل و برسلو مدتی با مقام استادی به تدریس پرداخت و در سال ۱۸۸۲ به دانشگاه برلین رفت تا صاحب کرسی فلسفه‌ای شود که زمانی هگل صاحب آن بود. سرانجام دیلتای در سال ۱۹۱۱ در تیول، چشم از جهان فرو بست.

۴. ارسطو در سال ۳۸۴ ق. م در خانواده‌ای ثروتمند از اهالی استاگیرا، شهری در شمال یونان، به دنیا آمد. در ۱۷ سالگی به آکادمی افلاطون در آتن فرستاده شد و ۲۰ سال در آنجا درس خواند و تدریس کرد. تا هنگام مرگ افلاطون در سال ۳۴۸ ق. م هم چنان شاگرد و همکار او بود. تأثیر فلسفی افلاطون در همه‌ی آثار ارسطو مشهود است. پس از مرگ افلاطون، ارسطو از آتن به اسوس در آسیای صغیر رفت و با پایتپاس خواهرزاده‌ی فرمانروای وقت ازدواج کرد. در سال ۳۴۳ ق. م، به دعوت فیلیپ مقدونی آموزش اسکندر مقدونی را برعهده گرفت. پس از بازگشتش به آتن در سال ۳۵۵ ق. م، آموزشگاه خود را به نام لیسه تأسیس کرد. در این گروه چند متفکر نیز مانند تئوفراستوس و ائودموس عضویت داشتند که بعدها خود از دانشمندان معتبر شدند. در سال ۳۲۳ ق. م، احساسات ضد مقدونی در آتن موجب شورش‌هایی شد و ارسطو به ناچار به چالسیس پناه برد. یک سال بعد (۳۲۲ ق. م) هم در ۶۲ سالگی به علت بیماری درگذشت.

۵. اخلاق نیکوماخوس، نوشتاری منظم و منسجم در تشریح فلسفه‌ی اخلاق است. بسیاری اندیشمندان و متفکران مسلمان، آثار خود را متأثر از این نوشتار به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند که از آن جمله می‌توان به نوشته‌های ابن ندیم و اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی اشاره کرد.

۶. سیاست نام کتابی از ارسطو و شامل هشت بخش است. بخش اول آن شامل مطالبی درباره‌ی خانواده و بخش‌های بعدی درباره‌ی نظرات افلاطون، نقد حکومت‌های اسپارت، کثرت و کازتاژ، قانون اساسی، دموکراسی، جمهوری، علل انقلاب در حکومت‌ها، روش تشکیل دموکراسی‌ها و پایداری آن‌ها، و حکومت کمال مطلوب است. ارسطو خانواده را زیرعنوان تقسیم‌بندی روابط مردم با هم قرار داده است و قدرت را عامل اصلی این تقسیم‌بندی می‌داند. او خواسته را بخشی از خانواده می‌داند و هنر به دست آوردن خواسته‌ی دیگری در خانواده را، تدبیر منزل می‌داند. ارسطو فرقی بین روابط قدرت در حکومت و خانواده نمی‌بیند. بنابراین هر دو را براساس روابط قدرت، یکسان بررسی کرده است.

۷. خدا حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانی که خود آن قوم حالشان را تغییر دهند [رعد / ۱۱].

۸. به زبان عربی فصیح [شعرا / ۱۹۵].

۹. که چیزی هیچ لایق ذکر نبود [انسان / ۱].

۱۰. سید محمد نقیب‌العطاس، متأله و جامعه‌شناس معاصر مالزیایی است.

۱۱. یورگن هابرماس (متولد ۱۸ ژوئن ۱۹۲۹ در دوسلدورف آلمان) از فیلسوفان و نظریه پردازان اجتماعی معاصر است که در چارچوب سنت نظریه‌ی انتقادی کار می‌کند. تمرکز پژوهش‌های او روی شناخت‌شناسی، تجزیه و تحلیل جوامع پیشرفته‌ی صنعتی سرمایه‌داری و سیاست روز آلمان است. هابرماس که اکنون دوران سالخوردگی و

بازنشستگی‌اش را طی می‌کند، از بزرگ‌ترین فلاسفه و عالمان اجتماعی زنده‌ی دنیا و وارث مکتب فکری بانفوذ فرانکفورت است.

۱۲. امام رضا (ع) در سفر به توس در شهر نیشابور، وقتی که مردم آن دیار از ایشان تقاضای حدیث کردند، فرمود: «قال ابی عن ابیه عن جده... عن رسول الله، قال الله تبارک و تعالی: کلمه لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی». یعنی خداوند تعالی می‌فرماید: کلمه لا اله الا الله (اعتقاد به توحید) دژ محکم من است. پس هر کس در این دژ محکم من وارد شود، از عذاب من در امان خواهد بود.

۱۳. از جمله پیمان‌هایی که طبق روایات رسیده، اسلام نیز آن را امضا کرده و به عنوان پیمان مقدسی از آن یاد شده، «حلف الفضول» است که برای جلوگیری از ظلم و تعدی زورگویان و به منظور دفاع از ستمدیدگان بسته شد. چون این پیمان در هدف مشابه پیمان دیگری بود که سال‌ها قبل از آن به وسیله‌ی «جرهمیان» بسته شد و آن را چند نفر انعقاد کردند که نام همگی آن‌ها «فضل» یا «فضیل» بود (یعنی فضل بن فضاله، فضل بن وداعه، فضیل بن حارث، فضل بن قضاعه، فضل بن مشاعه و فضل بن بضاعه)، بدین جهت به این پیمان نیز «حلف الفضول» گفتند. این پیمان در ۲۰ سالگی رسول خدا و در خانه‌ی عبدالله بن جدعان بسته شد و از رسول خدا (ص) روایت شده است که پس از بعثت می‌فرمود: به راستی که در خانه‌ی عبدالله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که خوش ندارم آن را با هیچ چیز دیگر مبادله کنم، و اگر در اسلام نیز مرا بدان دعوت کنند اجابت خواهم کرد و می‌پذیرم.

داستان پیمان از این‌جا شروع شد که مردی از قبیله‌ی «زبید» به مکه آمد و مالی را به عاص بن وائل سهمی فروخت و هنگامی که به سراغ پول آن رفت، عاص بن وائل از پرداخت آن خودداری کرد و مرد زبیدی را از نزد خود راند. مرد زبیدی به نزد جمعی از سران قریش رفت و از آن‌ها برای گرفتن حق خود استمداد کرد، ولی آن‌ها پاسخی به او ندادند و حاضر به گرفتن حق او نشدند. مرد زبیدی که چنان دید، بر فراز کوه ابی قیس - که مشرف به شهر مکه و خانه‌ی کعبه بود - رفت و با فریاد، ستمی را که به او شده بود، به گوش مردم مکه و اشراف شهر رساند. این فریاد مظلومانه که در شهر مکه طنین افکند، زیر بن عبدالله‌طلب - عمومی رسول خدا (ص) - از جا حرکت کرد و گفت: این فریاد را نمی‌توان نشنیده گرفت. به سراغ بزرگان قبایل قریش رفت و توانست قبایل بنی‌هاشم، بنی‌زهره، بنی‌تیم بن مره و بنی حارث بن فهر را با خود همراه کند. آن‌ها در خانه‌ی عبدالله بن جدعان اجتماع کردند و در آنجا پیمان «حلف الفضول» را منعقد ساختند. دست‌های خود را به نشانه‌ی تعهد در برابر پیمان، در آب زمزم فرو بردند و پیمان بستند: «لا یظلم غریب و لا غریه، و لئن یؤخذ للمظلوم من الظالم». یعنی نباید به هیچ شخص غریب یا غیرغریبی ستم شود، و باید حق مظلوم از ظالم گرفته شود! و به دنبال این پیمان به نزد عاص بن وائل رفتند و حق مرد زبیدی را از گرفتند و به آن مرد دادند.

۱۴. «ذلک علم لایضر من جهله و لاینفع من علمه» [میزان الحکمه، ح ۱۴۱۱۴]. روایت مذکور از پیامبر در مورد کسی است که به علت دانستن «علم الانساب»، علامه نامیده می‌شود.

۱۵. آگاه شوید که تنها یاد خدا آرام‌بخش دل‌هاست [رعد / ۲۸].

۱۶. و شما (ای مؤمنان) در مقام مبارزه با آن کافران خود را مهیا کنید و تا آن حد که بتوانید، از آذوقه و تسلیحات و آلات جنگی و اسبان سواری زین کرده برای تهدید و تحویف دشمنان خدا فراهم سازید [انفال / ۶۰].

۱۷. و کوه‌ها را به گردش آرند تا به مانند سراب گردد [نبأ / ۲۰].

۱۸. و خدا را نیکوترین نام‌هاست [اعراف / ۱۸۰].

۱۹. پس به هر طرف روی کنید، به سوی خدا روی آورده‌اید [بقره / ۱۱۵].

۲۰. تا خدا را آشکار نبینیم، هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم [بقره / ۵۵].

۲۱. زمین به نور پروردگارش روشن شود [زمر / ۶۹].